

حبیب یوسف زاده

می دانستیم تمایل چندانی به مطرح شدن در مطبوعات و رسانه‌ها ندارد و بسیاری از درخواست‌های گفت‌وگو را رد کرده است. بخت یارمان بود که گفتیم: از «مجلات رشد» هستیم. گفت: «مجید همه مجلات رشد دوران مدرسه‌اش را جمع کرده بود و پسر م‌محسن هنوز آن یادگارهای پدر را حفظ کرده است. من برای کسانی که در آموزش و پرورش به بچه‌ها خدمت می‌کنند، احترام زیادی قائلم...» به این ترتیب، راهی «دانشگاه شهید بهشتی» شدیم و در اتاقی که تا چند ماه پیش محل کار یکی از بهترین دانشمندان هسته‌ای کشورمان بود، با ایشان به گفت‌وگو نشستیم.

● برگردیم به ۲۰ سال پیش، آشنایی شما با آقای شهریاری از کجا شروع شد؟

آن روزها من دانشجوی فیزیک «دانشگاه امیرکبیر» تهران بودم. یکی از درس‌ها مربوط به برق بود. مجید شهریاری که دانشجوی فوق‌لیسانس فیزیک هسته‌ای دانشگاه شریف بود، از سوی استاد آن درس، دعوت شده بود تا بخش‌هایی را به ما درس بدهد. عالی درس می‌داد و من خیلی خوب یاد می‌گرفتم. تا این که نمره‌ام در پایان ترم ۱۶ شد. وقتی به استاد اعتراض کردم، گفت در بخش مربوط به آقای شهریاری نمره کم گرفته‌ای. بنابراین به ایشان مراجعه کردم و با توضیحاتی که دادم، موضوع حل شد. این اولین برخورد نزدیک ما بود.

از طرف دیگر، ماجراهایی از هوش و معلومات بالای او سر زبان‌ها بود. مثلاً می‌گفتند در یکی از درس‌های ریاضی که همه دانشجویان مردود شده بودند، مجید ۱۹/۵ گرفته بود. به علاوه متوجه شدم که او در دوره فوق‌لیسانس شاگرد اول بوده و برای همین بدون کنکور در دوره دکترا قبول شده است...

● این‌ها باعث شد به او علاقه‌مند شوید؟

نه، هنوز تعلق خاطری به او نداشتم. با آن تفکرات دوران جوانی، معیارم برای ازدواج این بود که شوهرم حتماً چند سال از خودم بزرگ‌تر باشد و بچه نباشد. دیگر این که چون خودم ملابری بودم، فکر می‌کردم شوهرم نباید ترک باشد. حال آن که مجید یک سال از من کوچک‌تر و ترک زنجان بود.

● تا این‌که...

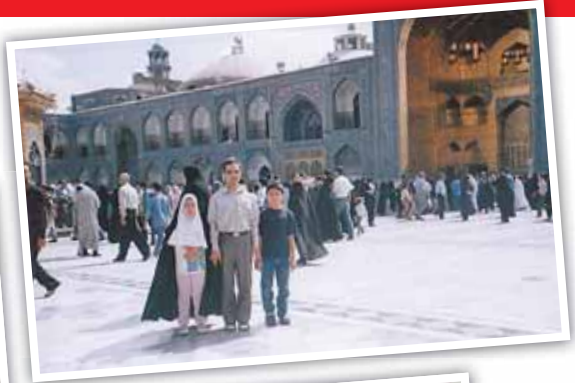
تا این که روزی یکی از دوستانم که دانشجوی



ناگفته‌های دکتر بهجت قاسمی، همسر شهید دکتر مجید شهریاری
دانشمند علوم هسته‌ای ایران در گفت‌وگو با مجله رشد جوان

شهریار هسته‌ای

یاد ایام



وقتی آمد، پرسیدیم چرا دیر کردی؟ گفت: من نمی‌خواستم وقت آقا را بگیرم، ایشان خودش مایل به ادامه بحث بود.

● **آیت‌الله جوادی آملی درباره شهادت ایشان، صحبتی نداشته‌اند؟**

سال گذشته در خطبه‌های عید فطر شهرستان دماوند فرموده بود: «چنین افرادی آن قدر معتقدند که در مصاف با مرگ پیروز می‌شوند و مرگ را می‌میرانند و خود برای ابد زنده می‌مانند...» مجید مقلد آیت‌الله جوادی آملی بود و به ایشان عشق می‌ورزید.

● **قبلاً گفتید که ایشان مجلات رشد را از دوران دانش‌آموزی جمع کرده بود، چرا؟**

از نظر مجید مجلات رشد خیلی مفید بودند. حتی گاهی مطالب آن‌ها را در کلاس‌های دانشگاه برای دانشجویهایش مطرح می‌کرد. یادم هست بعضی وقت‌ها که می‌خواست موضوع جالبی را به پسرمان محسن یاد بدهد، می‌رفت مجلات رشد را می‌آورد و از روی آن‌ها توضیح می‌داد و مدتی درباره‌اش بحث می‌کردند.

● **دوستان مجید شهربازی بیشتر چه تیپ آدم‌هایی بودند؟**

هیچ وقت خودش را نمی‌گرفت. با کودک و پیر، و با سواد و بی‌سواد زود رفیق می‌شد. یادم هست یک روز گلدانی آورده بود. پرسیدم: از کجا آورده‌ای؟ گفت: دوستم داده. گفتم: کدام دوست؟ گفت: سرایدار مسجد محل. با پسر بچه‌های فامیل کشتی می‌گرفت. به دختر بچه‌های فامیل می‌گفت: برو دفتر مشقت را بیاور بینم! خلاصه

ما بود و خیلی از شخصیت‌های معتبر علمی. تا این که بعدها خانهای به قیمت شش میلیون تومان خریدیم.

● **آیا مجید شهربازی فقط یک دانشمند هسته‌ای بود یا...؟**

او قبل از این که دانشمند فیزیک هسته‌ای باشد، یک عارف عاشق بود. من گاهی او را در خانه گم می‌کردم. ناگهان غیب می‌شد. اتاق‌ها را می‌گشتم، به آشپزخانه سر می‌زدم... بعد می‌دیدم در گوشه اتاق پذیرایی، پشت میز ناهارخوری، کنج دیوار روی زمین نشسته، بدون حرکت لب حتی، به دیوان حافظ خیره شده و اشک‌هایش آرام آرام روی صورتش می‌غلطد. این حالات را بارها از او شاهد بودم و خیالش هرگز از ذهنم محو نمی‌شود. در ماه‌های رمضان قرآن را با ترتیل می‌خواند. صدای قشنگی داشت. به آن عادت کرده بودم.

● **مطالعات غیر فیزیکی هم داشت؟**

مطالعه زندگی‌نامه علامه طباطبائی و آیت‌الله بهجت را یادم هست. عاشق اهل بیت (ع) بود. عشق قلبی، نه از روی حاجت و نیاز. در جلسات مذهبی یکی از شاگردان مرحوم حاج اسماعیل دولابی به‌طور مرتب شرکت می‌کرد و خلاصه بحث‌های آن جلسه‌ها را در یک دفتر سررسید می‌نوشت. به آیت‌الله جوادی آملی هم علاقه خاصی داشت و بارها با ایشان دیدار کرده بود. یادم هست یک بار مراجعه کرد به بیت ایشان، گفتند در حد پنج دقیقه وقت دارند. مجید رفت داخل و دو ساعت طول کشید تا برگردد.

مجید بود، به خانه ما آمد و پیشنهاد ازدواج مجید را به من رساند. خیلی شوکه شدم. اما وقتی بیشتر نجابت و ویژگی‌های انسانی او را در ذهنم مرور کردم، جواب مثبت دادم.

● **موقع خواستگاری، شرطی تعیین نکردید؟ چرا، من که از سلامت و ایمان او مطمئن بودم، تنها شرطی که برای زندگی با او گذاشتم این بود که حتماً روی پای خودمان بایستیم و به هیچ کس اجازه دخالت در زندگی مان را ندهیم.**

● **مهریه؟**
یادم هست، آن روزها یکی از فامیل‌ها برای دخترش ۸۰۰ سکه طلا مهریه تعیین کرده بود. به مادرم گفتم من خجالت می‌کشم از داشتن چنین مهریه‌ای. خلاصه این که مهریه من به تعداد معصومین ۱۴ سکه شد.

● **جشن عروسی هم گرفتید؟**

بله، جشن عروسی ما در رستوران دانشگاه برگزار شد و خانه بخت من خوابگاه دانشجویی بود! البته مجید می‌خواست خانه کرایه کند، اما من گفتم حالا که هر دو از صبح تا شب مشغول درس و دانشگاه هستیم، چرا بیخود هزینه کنیم؟

● **در خوابگاه دانشجویی راحت بودید؟**

سوئیت کوچکی با یک اتاق و آشپزخانه بود. طوری که فرش ۱۲ متری من لبه‌هایش روی دیوار قرار گرفته بود. اما با وجود مجید هیچ احساس کمبود نمی‌کردم. در همان خانه کوچک از مهمان‌های مهمی پذیرایی می‌کردم. دکتر صالحی، رئیس دانشگاه شریف که حالا وزیر خارجه است، در همان اتاق کوچک میهمان

برای نفوذ به دل‌ها هیچ مشکلی نداشت. تا عمر دارم، بوی شاخه گل‌های مریم را که با یک دنیا محبت به من هدیه می‌داد، فراموش نخواهم کرد.

● **خاطره‌ای برایمان تعریف کنید.**

روزی تلفن خانه خراب شده بود. مجید که دربارهٔ وسایل برقی اطلاعات خوبی داشت، دل و رودهٔ تلفن را بیرون ریخت و ساعت‌ها با آن ور رفت و بالاخره درستش کرد. بعد گفت: «بسیار خوب، این هم از این» اما دو شاخه را اشتباهی به پریز برق زد و تلفن سوخت! همه از خنده بی‌حال شده

بودیم. هنوز هم هر وقت یادم می‌افتد می‌خندم؛ هر چند، نه مثل سابق!

● **این عکس را خودتان گرفته‌اید؟**

بله، در خانه بیشتر وقت‌ها نماز را به جماعت می‌خواندیم. آن روز مشغول کاری بودم که یک‌دفعه به ذهنم رسید عکس بگیرم.

● **شما که خودتان دکترای فیزیک دارید، بگویید دکتر شهریار در دانش هسته‌ای کشورمان چه جایگاهی داشت؟**

اجازه بدهید، جواب این سؤال را از زبان دکتر صالحی بدهم که قبلاً رییس «سازمان انرژی اتمی» بود. ایشان تعریف می‌کرد، در یکی از نشست‌هایی که رهبر معظم انقلاب حضور

داشتند، صحبت از این بود که اگر رتبهٔ علمی شهید شهریار را ۱۰۰ فرض کنیم، نفر بعد از ایشان حداکثر ۵۰ می‌گیرد. حتی نمرهٔ ۷۰ یا ۸۰ نداشتیم که نزدیک به او باشد.

● **مجید شهریار در رویاهایتان به شما سر می‌زند؟**

تنها گله‌ای که از او دارم، این است که کم به خوابم می‌آید! یک روز در عالم رویا دیدم به اتفاق بچه‌ها برای دیدار با او قرار گذاشته‌ایم. حرکت کردیم که به دیدارش برویم، اما یک‌دفعه بیدار شدم. بلافاصله چشمانم را بستم تا مگر ادامهٔ

رویا را ببینم، اما نشد! حالا هم گاهی می‌بینمش که مشغول انجام کاری است، اما تا حالا هم کلام نشده‌ایم. اگر به خاطر

بچه‌ها نبود، بزرگ‌ترین آرزویم این بود که همراهش می‌رفتم و به قول یکی از دوستان، او را از

چنگ حوری‌ها درمی‌آوردم.

● **با توجه به این که شما نیز در صحنهٔ انفجار حضور داشتید، الان چه وضعیتی دارید؟**

آن روز، زیاد از خانه دور نشده بودیم که یک موتورسوار به ما نزدیک شد و بمب مغناطیسی را به بدنهٔ ماشین چسباند. راننده متوجه شد. نگه داشت و در حالی که خودش پیاده می‌شد فریاد زد: پیاده شوید! مجید که هر لحظه‌ای را برای یادگیری غنیمت می‌دانست و داشت به

چنگ حوری‌ها درمی‌آوردم.

● **با توجه به این که شما نیز در صحنهٔ انفجار حضور داشتید، الان چه وضعیتی دارید؟**

آن روز، زیاد از خانه دور نشده بودیم که یک موتورسوار به ما نزدیک شد و بمب مغناطیسی را به بدنهٔ ماشین چسباند. راننده متوجه شد. نگه داشت و در حالی که خودش پیاده می‌شد فریاد زد: پیاده شوید! مجید که هر لحظه‌ای را برای یادگیری غنیمت می‌دانست و داشت به

سخن‌رانی آیت‌الله جوادی آملی گوش می‌داد، با حیرت پرسید: چی شده؟! فرصت نبود. فوری پیاده شدم تا در را برایش باز کنم. همین که دستگیره را گرفتم، بمب نزدیک صورتم منفجر شد. حالا حدود ۲۰۰ ترکش ریز و درشت توی بدنم وجود دارد. حدود ۶۰ ترکش در دست‌ها، تعدادی در اطراف چشم و صورت و...

● **قبل از این حادثه، احتمال آن را می‌دادید؟**

بله، بعد از شهادت دکتر مسعود علیمحمدی که قبل از ایشان ترور شده بود، دوستان توصیه می‌کردند که خیلی مراقب باشیم. مجید در جواب آن‌ها می‌گفت: «من و همسرم هر روز با غسل شهادت از خانه خارج می‌شویم.» با آن حالاتی که داشت، می‌دانستم اهل این دنیا نیست. به‌خصوص پنج شش ماه آخر، کمتر ششی می‌شد که نماز شب نخواند. او کاملاً آمادهٔ رفتن بود.

● **تماس‌ها یا نامه‌های مشکوکی هم داشتید؟**

بله، یادم هست حدود سه سال پیش دعوت‌نامه‌ای از یک کشور اروپایی آمده بود و مجید را همراه خانواده برای گشت و گذار به آن‌جا دعوت کرده بودند. اما او با تشکر و محترمانه آن پیشنهاد را رد کرد.

● **بچه‌ها با نبودن پدر چه‌طور کنار آمده‌اند؟**

به هر حال یک خلأ عاطفی وجود دارد، اما من خیلی خودم را نگه داشته‌ام و سعی کرده‌ام برایشان الگو باشم و با رفتارم به آن‌ها نشان بدهم که محکم باشند. به لطف خدا، هم محسن و هم متین که اصرار دارد زهرا صدایش کنیم، استعداد و روحیهٔ ساده زیستی و بلندنظری پدر را به ارث برده‌اند. پسر من تا کفشش سوراخ نشود، کفش دیگری نمی‌خرد. زهرا هم همین‌طور. اخیراً که به زیارت حج رفته بودیم، هر چه اصرار کردم برای خرید لباس به بازار برویم، نیامد. می‌گفت حیف نیست این وقت با ارزش را در بازارهای مکه تلف کنیم؟!

● **کلام آخر؟**

کلام آخرم عهدی است که با او بسته‌ام و آن رازی است بین من و مجید و خدا.

● **شنیده‌ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت ظاهراً شرح حال راز آلود شهید مجید شهریار با گفتن تمام نمی‌شود و حکایت او هم چنان باقی است. از این که ما را پذیرفتید تشکر می‌کنیم.**

من هم از این که با شما دوستان آموزش و پرورش، ساعتی درد دل کردم خوش‌حالم و برای شما و دوستان جوانتان که این گفت‌وگو را می‌خوانند، آرزوی موفقیت می‌کنم.



نماز جماعت خانوادگی